

خدا جون سلام به روی ماهت...

نامه‌های معمولی سربازی
که هیچ‌کس او را نمی‌شناخت



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

نامہ ہاکی مہوشوں کی
سربازی کا ہیچ کلاس
اور انہی شناخت

متیو لنڈیس |
بہارہ صادقی

سرشناسه: لنڈیس، متیو
Landis, Matthew
عنوان و نام پدیدآور: نامه‌های معمولی سربازی که هیچ‌کس او را نمی‌شناخت/ متیو لنڈیس؛ مترجم: بهاره صادقی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۶۷-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: 2018. The not-so-boring letters of private nobody.
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.
Young adult fiction, English-- 21st century.
شناسه‌ی افزوده: صادقی، بهاره، ۱۳۷۲ - ، مترجم
رده‌بندی کنکره: PZV/۱
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۵۰۲۷۰
۷۱۲۹۲۰۱



انتشارات پرتقال نامه‌های معمولی سربازی که هیچ‌کس او را نمی‌شناخت

نویسنده: متیو لنڈیس

مترجم: بهاره صادقی

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: حسن یعقوبی

ویراستار فنی: فهیمه روانشاد - معصومه ارچندانی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / شهرزاد شاه‌حسینی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۶۷-۲

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش‌سبز

چاپ: اندیشه برتر

صحافی: تیرگان

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان



تقدیم به همه‌ی خوره‌های درس تاریخ
در هر کجا که هستند؛
شما محشرید!
م.ل





**THE NOT SO BORING LETTERS OF
PRIVATE NOBODY**

Copyright © 2018 by Matthew Landis

All rights reserved including the right of
reproduction in whole or in part in any form.

This edition published by arrangement with
Dial Books for Young Readers, an imprint of
Penguin Young Readers Group, a division of
Penguin Random House LLC.

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب **THE NOT SO BORING LETTERS OF PRIVATE NOBODY**
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

- فصل یک -

پروژه

الیور می‌دانست سامانتا قضیه را نمی‌داند.

اما باز هم از او پرسید.

«می‌دونستی ژنرال یولیسیز اس. گرنِت^۱ و ژنرال رابرت ای. لی^۲ هر دوشون توی یه دانشکده‌ی افسری درس می‌خوندن؟»

سامانتا با یک حرکت، موهای سیاهش را عقب زد و فهرست تکلیف‌های خانه را که در اسلاید پاورپوینت آقای کارو^۳ نوشته شده بود، یادداشت کرد. الیور قبلاً این کار را کرده بود. زودتر از بقیه سر کلاس مطالعات اجتماعی حاضر می‌شد و قبل از اینکه آقای کارو به سراغ موسیقی خوشامدگویی برود، فهرست تکالیفش را می‌نوشت.

سامانتا گفت: «نه، نمی‌دونستم.»

«گرنِت یه دانشجوی معمولی بود؛ اما در اسب‌سواری مهارت خیلی خیلی زیادی داشت. لی رتبه‌ی دوم رو توی کل کلاسش آورد.»

«این رو هم نمی‌دونستم.»

«هر دوشون هم توی جنگ مکزیک و آمریکا شرکت کردن.»

۱. Ulysses S. Grant؛ یکی از قهرمانان جنگ داخلی آمریکا و فرمانده حزب اتحادیه که بعدها رئیس‌جمهور این کشور شد.

۲. Robert E. Lee؛ ژنرال آمریکایی که در جنگ داخلی فرماندهی هیئت مؤتلفه را برعهده داشت.

3. Carrow

«واقعاً؟»

«آره، واقعاً. فکرش رو بکن. دو نفر که به یه دانشکده‌ی افسری می‌رفتن و با یه دشمن می‌جنگیدن، توی جنگ داخلی^۱ علیه هم جنگیدن! چقدر باحاله! مگه نه؟»

«آهان!»

سامانتا چرخید تا با دختری حرف بزند که پشت میز کناری نشسته بود. برای الیور که مهم نبود. همه که نمی‌دانستند جنگ داخلی چقدر مهم بوده است. ایرادی هم نداشت. اتفاق‌های مهم باید در همه‌ی دوران‌ها بازگو می‌شدند و الیور هم بی‌خیال گفتنشان نمی‌شد.

«بچه‌ها! همه سر جاتون بشینین.» آقای کارو همان موسیقی ایندی راک را که تقریباً هر روز در کلاس پخش می‌کرد، در دستگاه گذاشت. کتش را هم پوشیده بود و این یعنی قرار بود یک درس جدید را شروع کنند.

«زیاد کار داریم. زیاد کار داریم. اون قدر کار داریم که شاید ترم چهارم رو شروع نکرده، همه‌تون مردود بشین. جای نگرانی نیست. احتمالاً بابا و مامانتون برای ما یه‌عالمه ایمیل می‌فرستن. البته نه مامان و بابای تو، تارا! اون‌ها خیلی وقته که ازت قطع امید کردن.»
صدای خنده در کلاس پیچید.

«از شوخی گذشته، امروز روز مهمیه. شاید مهم‌ترین روز کلاس هفتم شما باشه. احتمالش کمه که در آینده، یاد امروز بیفتین و بگین: اون روز بهترین روز زندگی‌م بود؛ چون درس‌مون درباره‌ی جنگ داخلی آمریکا بود.»
الیور هیجان‌زده شده بود. پس بالاخره وقتش رسیده بود. می‌خواستند راجع به چیزی مطالعه کنند که الیور زندگی‌اش را صرف آن کرده بود. مطمئن

۱. جنگ داخلی آمریکا در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ رخ داد. این جنگ بین اتحادیه که شامل ایالت‌های شمالی و هیئت مؤتلفه که شامل ایالت‌های جنوبی می‌شد، اتفاق افتاد. اتحادیه، پیروز جنگ شد و به برده‌داری در جنوب خاتمه داد و یکپارچگی ملت آمریکا را تضمین کرد.

بود پروژه‌اش نمره‌ی صد می‌گیرد. در این درس، مهارت زیادی داشت و عاشق تمام لحظه‌هایش بود.

«بهتون قول می‌دم قرار نیست چیزهایی رو که من در کلاس هفتم یاد گرفتم، به شما هم یاد بدم. منظورم اینه که مجبور نیستین لیست اسامی تموم‌نشدنی جنگ‌ها، تاریخ‌ها و ژنرال‌ها رو حفظ کنین.»

آقای کارو به الیور نگاه کرد و لحظه‌ای به او خیره ماند. «البته اسم‌های نبردها مهمن؛ ولی ما فقط اسم چندتا از مهم‌ترین نبردها رو یاد می‌گیریم. ژنرال‌هایی که جنگ‌ها رو رهبری کردن، افراد قابل توجهی بودن و ما باز هم به اسامی مهم‌ترینشون نگاهی می‌ندازیم؛ اما اگه واقعاً می‌خواین تأثیر و اهمیت این جنگ رو بفهمین، باید به افراد عادی، مثل سربازها، پرستارها و برده‌ها هم توجه کنین. ما باید به مادرها، دخترها و پسرهایی که پشت جبهه‌ها بودن و افراد آفریقایی - آمریکایی آزاده‌ای که در شمال می‌جنگیدن، توجه داشته باشیم. جنگ برای اون‌ها چطور بوده؟ جوابی که برای این سؤال‌ها پیدا می‌کنیم، باعث می‌شه این جنگ رو بهتر درک کنیم.»

لبخند الیور محو شد. اصلاً با حرف‌های آقای کارو موافق نبود. آقای کارو استاد تاریخ بود؛ یعنی مدرک فوق‌لیسانس تاریخ داشت؛ اما الیور نمی‌فهمید که چرا نبردها، تاریخ‌ها و ژنرال‌ها را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد. درواقع، جنگ از همین‌ها ساخته شده بود. الیور باید دلیلش را می‌فهمید.

«بسیار خوب، ما یه خوره‌ی جنگ داخلی توی کلاسمون داریم که می‌تونه مثل یه کتاب، دانش ما رو تکمیل کنه.» آقای کارو به الیور لبخند زد و گفت: «آلی! امیدوارم موقعی که درباره‌ی نبردها صحبت می‌کنیم، اطلاعات بیشتری به ما بدی.»

الیور سرش را تکان داد: «بله، حتماً!»

«عالیه! می‌خوام اول راجع به پروژه‌تون توضیح بدم. این جوری می‌تونیم نگاهی به کل جنگ بندازیم.» آقای کارو با انگشت‌هایش روی ورقه‌ها ضربه زد. «سرگروه‌ها! بیان و ورقه‌ها رو ببرین.»

الیور دوید طرف میز جلویی. احتمالاً به ایان هم تنه زد. ورقه‌ها را بین همه پخش کرد و خودش هم به سرعت دستورالعمل را خواند. همه‌اش را دوست داشت. فقط یک مشکل داشت؛ این پروژه، یک کار گروهی بود.

الیور راه‌حل این مشکل را پیدا کرده بود و نگران نبود.

آقای کارو گفت: «مگی! می‌شه لطفاً دستورالعمل رو برای ما بخونی؟» وقتی مگی روی کاغذ خم شد، موهای مرتب و سیاهش توی صورتش ریخت. «همراه با هم گروهی‌تان، جنگ داخلی را در زمان حال تجربه کنید. هدف این است که به سوآلی دوج...» آقای کارو حرف او را کامل کرد: «به سوآلی دوجزئی جواب بدهید: فرد مورد نظر شما چه تأثیری بر جنگ و جنگ چه تأثیری بر فرد مورد نظر شما داشت؟»

«ممنونم مگی! خوب بود. مکس! روش‌های انجام پروژه رو برامون بخون.» مکس، کمی بدنش را صاف کرد و شروع کرد به خواندن: «می‌توانید تحقیقات خود را به یکی از روش‌های زیر انجام بدهید: مستندسازی، پاورپوینت، تحقیقات سه‌بخشی یا اجرای نمایش. برای انتخاب هریک از این‌ها راجع به عنوانی که پشت اسلاید آمده، با هم گروهی خود مشورت کنید.» الیور قبلاً تصمیمش را گرفته بود و می‌خواست تحقیقات سه‌بخشی را انتخاب کند. چه دلیلی داشت که این کار را نکند؟ می‌توانست ورقه را با خوراها اطلاعات پر کند و خودش هم یونیفرم جنگ داخلی را بپوشد و آنجا بایستد. شاید هم می‌توانست سرنیزه‌اش را با خودش بیاورد.

تامی پرسید: «باید برای خودمون هم گروهی انتخاب کنیم؟»

آقای کارو گفت: «بیاین رأی‌گیری کنیم. شوخی کردم. این دموکراسی نیست. یه دیکتاتوری منفعت‌زاست. ایان، بعد از کلاس معنی منفعت‌زا رو برات توضیح می‌دم. حکومت دیکتاتوری می‌گه بله، می‌تونین هم گروهی‌تون رو انتخاب کنین؛ اما من حق دارم هر کارگروهی رو که به نمره‌ی شما یا

وضعیت خودم آسیب برسونه، رد کنم. حالا دو دقیقه وقت دارین تا این قضیه رو بفهمین. شروع کنین.»

الیور تظاهر کرد حرف آقای معلم را نشنیده است. هرکسی سمت میز بهترین دوستش دوید تا با هم هم‌گروه شوند. الیور به صندلی اش تکیه داده بود و داشت پیش‌نویس تحقیقات سه‌بخشی اش را آماده می‌کرد.

آقای کارو از پشت یکی از میزهای ته کلاس، برای الیور دست تکان داد و گفت: «الیور! بیا اینجا. به کمکت نیاز داریم.»

بله، توانایی و استعدادهای الیور هنوز هم خواهان داشت. آقای کارو به تنها دانش‌آموز پشت آن نیمکت اشاره کرد. دختری که هم‌قد الیور، اما کمی لاغرتر بود. لباس‌های ارزان‌قیمتی هم پوشیده بود؛ شلوار جین گشاد چروک و یک تی‌شرت نقش‌دار. صورتش اخمو نبود؛ اما انگار می‌خواست اخم کند. موهای سیاه پرپشتی داشت که هیچ‌وقت شانه‌شان نمی‌کرد و همیشه جلوی چشم‌هایش را می‌گرفتند.

نامش الا بری^۱ بود.

آقای کارو گفت: «می‌خوام با هم کار کنین.»

1. Ella Berry

- فصل دو - هم‌گروهی

الیور گفت: «من می‌خواستم تنهایی پروژه‌م رو انجام بدم.»
«اگه بدونی چقدر کار داریم، از من تشکر می‌کنی. وسایلت رو بردار و امروز اینجا بشین. توی یه چشم به‌هم‌زدن، شخصیت‌های تاریخی رو انتخاب و روی نوع پروژه همفکری می‌کنیم.»
الیور هیچ‌وقت روی حرف معلم‌هایش حرف نزنده بود. اصلاً چنین کاری در خونش نبود. اعتبار و قدرت را دوست داشت؛ چون به جهان، نظم و امنیت می‌بخشید.

اما نوعی عصیان در وجودش بود که او را به هیجان می‌آورد.
مثل کسانی که در جنگ داخلی، سرکشی کردند و از اتحادیه جدا شدند.
واقعاً ربطی به الا نداشت. خیلی‌خب، یک‌جورهایی هم به الا ربط داشت.
معلم‌ها همیشه ورقه‌های امتحانی او را پشت و رو می‌گذاشتند و این یعنی معلوم است که به امتحانش گند زده. شایعه‌ای راجع به آن دختر، دهان‌به‌دهان می‌چرخید. می‌گفتند آن دختر در کلاس ششم مردود شده. چیزی که الیور را اذیت می‌کرد این بود: دخترک هیچ‌وقت احساس مسئولیت نمی‌کرد.
هیچ‌وقت حرف نمی‌زد و ظاهرش طوری بود که انگار از زباله‌دان محله بیرون آمده؛ اما این چیزها برای الیور مهم نبود. فقط از این می‌ترسید دخترک گند بزند به پروژه‌ای که تمام عمر، خودش را برای آن آماده کرده بود.

آقای کارو ضربه‌ای به شانهای ییور زد و از آنجا رفت.
الیور به الا نگاه کرد.

الا از پشت پنجره به بیرون خیره شده بود.

«خوب نگاه کنین! این‌ها صداهایی از گذشته هستن.» آقای کارو اسلاید پاورپوینت را عوض کرد. روی صفحه‌ی جدید اسم پانزده نفر بود. الیور کنار الا نشست و نگاهی گذرا به آن اسم‌ها انداخت. دوتا از اسم‌ها خودنمایی می‌کردند؛ ژنرال جرج مک‌کلان^۱ و ژنرال توماس استون‌وال جکسون^۲. الیور همه چیز را درباره‌ی آن‌ها می‌دانست. اگر هم مجبور می‌شد، می‌توانست همان موقع یک گزارش شفاهی در موردشان ارائه کند.

الیور به الا گفت: «بیا یکی از ژنرال‌ها رو انتخاب کنیم. شاید استون‌وال جکسون رو انتخاب کنیم. پارسال تابستون رفتم ویرجینیا سر مزارش. چندتا عکس...»
آقای کارو با صدای بلند گفت: «اسامی رو به‌صورت اتفاقی انتخاب می‌کنیم.»
کلاه درازی را که از آن برای تدریس به شهرت رسیدن لینکلن^۳ استفاده کرده بود، در دستش گرفت. اما همان‌طور که الیور قبلاً اشاره کرده بود، لینکلن تا قبل از رئیس‌جمهور شدن، آن کلاه را روی سرش نگذاشته بود. «من می‌آم سراغ گروه‌ها و یکی از اعضای گروه، یه کاغذ رو برمی‌داره. مگی! دور هر اسمی که از کاغذ بیرون می‌آد، خط بکش.»

الیور از نگرانی پایش را تکان‌تکان می‌داد و موقعی که گروه اول، کاغذ را از داخل کلاه درآورد، به الا گفت: «واقعاً امیدوارم اسم یکی از ژنرال‌ها به ما برسه.»
تامی فریاد زد: «استون‌وال جکسون! عالییه!»
«گندش بزنین!» الیور دوباره به الا نگاه کرد که هنوز هم از پنجره به بیرون زل زده بود. «هنوز یه ژنرال دیگه باقی مونده. امیدت رو از دست نده.»

۱. George McClellan؛ ژنرال ارتش اتحادیه در جنگ داخلی آمریکا

۲. Thomas Stonewall Jackson؛ از برجسته‌ترین ژنرال‌های ایالات مؤتلفه در جنگ داخلی آمریکا

۳. Abraham Lincoln؛ رئیس‌جمهور پیشین آمریکا

الا سرش را چرخاند و به الیور نگاه کرد. چشم‌هایش الیور را یاد آب‌هایی انداخت که در پیام‌های بازرگانی کارائیب بود. سبز بود یا آبی؟ به‌سختی می‌شد پشت دیوار موهایش، رنگ چشم‌هایش را تشخیص داد.

آقای کارو اعلام کرد: «کلارا بارتون^۱ به سارا و امیلی افتاد.» مگی با یک خودکار قرمز دیجیتالی، دور اسم پرستار معروف، خط کشید. الیور می‌توانست درباره‌ی او هم مطلب بنویسد؛ اما چون پرستارها در نبردها شرکت نمی‌کردند، خیلی برایش سرگرم‌کننده نبود.

آقای کارو و کلاهش داشتند به میز الیور و الا نزدیک‌تر می‌شدند. نیمی از اسامی انتخاب شده بودند و فقط اسم یک ژنرال باقی مانده بود. الیور دعا می‌کرد. آقای کارو با لحنی تأثیرگذار گفت: «عاقلانه... انتخاب کنین.» الیور پاهایش را شدیدتر تکان می‌داد. آقای کارو کلاه را تکان داد. تکه‌کاه‌ها خش‌خش صدا دادند. «یه دونه بردار.» الا هم یک تکه‌کاه برداشت.

1. Barton

- فصل سه -

سرباز ریموند استون^۱

آقای کارو نوشته‌ی روی کاغذ را خواند. «سرباز ریموند استون. این یکی خیلی جالبه! مگی! دور ریموند استون خط بکش.»

الیور زل زد به تکه کاغذی که در دست الا بود. الا فقط دستش را دراز کرده و آن را برداشته بود. فقط همین.

الیور گفت: «کی؟»

الا با دقت بیشتری به تکه کاغذ توی دستش نگاه کرد و بعد آن را به الیور داد. الیور هم آن را خواند. «سرباز ریموند استون.»

الیور تلاش می‌کرد آرام باشد. نفسش را فرو برد و بعد بیرون داد. باید واقعیت را قبول می‌کرد؛ هنوز دو دقیقه نمی‌شد که با الا هم‌گروه شده؛ ولی الا زده و همه چیز را نابود کرده بود. سامانتا با لکنت، نوشته‌ی روی تکه کاغذ را خواند. «جرج مک... مک کلان؟» او و هم‌گروهی‌اش زیرزیرکی خندیدند. «این دیگه کیه؟»

الیور ناخودآگاه جوابشان را داد: «اون ژنرال پرقدرت ارتش شمالی بود.» سامانتا گیج شده بود. الیور به تکه کاغذ خودش نگاهی انداخت و باز هم به الا نگاه کرد. الا هم داشت از پشت موهایش به الیور نگاه می‌کرد. همه چیز خیلی تند گذشت.

1. Raymond Stone

الیور موبایلش را بیرون آورد و بی‌معطلی در گوگل جست‌وجو کرد: «سرباز ریموند استون.»

حس می‌کرد گول خورده. راجع به جنگ داخلی، چیزهای خیلی زیادی می‌دانست؛ اما در پنج دقیقه، ۱. مجبور شد هم‌گروهی کسی دیگر بشود و ۲. هم‌گروهی‌اش هم به جای اینکه اسم یک ژنرال قهرمان را بردارد که الیور زیاد در موردش می‌دانست، اسم کسی را برداشت که حتی به گوش گوگل هم نخورده بود.

الیور موبایلش را کنار گذاشت. الا هنوز یک کلمه هم حرف نزنده بود و اوضاع داشت ناجور می‌شد.

آقای کارو توضیح داد: «اسم شخصیت‌های تاریخی‌ای که برداشتین - از حالا بهشون می‌گیم ش.ت - هرکدومشون یه شخص واقعی بوده که در زمان جنگ داخلی زندگی می‌کرده. بعضی‌ها نجات پیدا کردن، بعضی‌ها هم نه. این اسامی رو انتخاب کردم؛ چون این افراد، اطلاعات زیادی در مورد تجربه‌شون از زندگی در دوره‌ی جنگ داخلی به جا گذاشته‌ان؛ اطلاعاتی مثل گزارش‌های نظامی، نامه‌ها و خاطره‌هاشون. تاریخ‌شناس‌ها روش‌های زیرکانه‌تری دارن و اطلاعات رو دیجیتال‌سازی و رونوشت کردن. این منابع اولیه، همگی توی وبسایت من هست و منابع اصلی شما به حساب می‌آن.»

صدای آه و ناله، کلاس را پر کرد.

«آیا این پروژه، ساعت‌های زیادی از وقتم رو گرفت؟ معلومه که گرفت. من هم کارت هدیه و پول رو دوست دارم. پس هدیه‌های آخر سال رو دست‌کم نگیرین؛ چون واقعاً می‌تونن به نمره‌ی پروژه‌تون کمک کنن. شوخی کردم؛ اما از شوخی گذشته، تارا! روی این پروژه خیلی حساب کن. رفتن شما به کلاس هشتم، بستگی به نمره‌ی این پروژه داره.»

الیور دستش را بالا برد و پرسید: «می‌تونیم از منابع دیگه هم استفاده کنیم؟»

«مثلاً چه منابعی؟»

«کتاب‌های دیگه‌ای که خودمون داریم و راجع به جنگ داخلی هست.»

«فقط در صورتی که اطلاعات ش.ت رو کامل کنه.»

سرکشی، دوباره به وجود الیور برگشت. پس آن همه چیزهایی که از قبل درموردشان می‌دانست، چه می‌شد؟ بعضی‌هایشان که اطلاعات اصلی بودند، واقعاً کارش را آسان می‌کردند؛ البته نه آن اطلاعات واقعاً جالبی که هیچ‌کس به‌جز خودش از آن‌ها خبر نداشت.

«سؤال دیگه‌ای ندارین؟ بسیار خب. می‌خوام درمورد نوع پروژه هم با هم گروهی‌تون همفکری کنین. پروژه‌ای رو انتخاب کنین که هر دو بتونین انجامش بدین. پنج دقیقه وقت دارین.»

آقای کارو صدای موسیقی را کم کرد.

«توصیه می‌کنم شماره‌تلفن‌هاتون رو به همدیگه بدین تا توی این سه

هفته، کارهاتون رو با هم هماهنگ کنین.»

- فصل چهار -

نقطه - نقطه - نقطه

موبایل آیفون الا شبیه آن موبایل‌های جدیدی بود که قیمتشان شش هزار دلار است. یک ترک‌خوردگی بزرگ هم سمت راست پایین صفحه داشت. الیور نمی‌دانست چرا الا برای موبایلش یک محافظ صفحه نخریده؛ یعنی الا نمی‌دانست آن ترک‌خوردگی به خاطر نداشتن محافظ بوده؟

ایموجی الا که شکل گربه بود، روی صفحه‌ی آیفون قدیمی الیور که از پدر یا شاید هم از پدر پدرش به ارث برده بود، ظاهر شد. الیور گفت: «گرفتمش.» نمی‌دانست بعد از آن، چه بگوید. عادت به پرحرفی نداشت. فقط بیشتر وقت‌ها اطلاعاتش را با دیگران تقسیم می‌کرد؛ اطلاعاتی که بیشتر راجع به جنگ داخلی بود.

«پیامک‌های زیادی برای من نمی‌آد؛ پس اگه برام پیامک بفرستی، زود متوجه می‌شم. بیشتر مامانم برام پیامک می‌فرسته. همیشه هم از نقطه - نقطه - نقطه استفاده می‌کنه. به نظرم فکر می‌کنه پیامک فرستادن هم مثل حرف زدن توی زندگی روزمره‌ست؛ مثل جمله‌های بزرگ و طولانی، مثلاً این...» صفحه‌ی موبایلش را به الا نشان داد. «الیور نقطه - نقطه - نقطه امروز ساعت نه و سی دقیقه می‌آم دنبالت چون وقت دندان‌پزشکی داری نقطه - نقطه - نقطه لطفاً یادداشت رو به خانم میسون نشون بده تا تو رو بفرسته دفتر مدرسه نقطه - نقطه - نقطه می‌بینمت نقطه - نقطه - نقطه لطفاً جواب بده تا

مطمئن بشم پیامکم به دست رسیده نقطه - نقطه - نقطه.»

«بریده‌نویسی.»

«چی؟»

«نقطه - نقطه - نقطه رو بهش می‌گن بریده‌نویسی.»

«اوه!» الیور تعجب می‌کرد که الا چنین چیزی را از کجا می‌داند. هفته‌ی پیش که در کلاس زبان انگلیسی، پشت سرش نشسته بود، دیده بود مقاله‌ی بیگانه‌های الانمره‌ی خوبی نگرفت. آقای کارو کنار میزشان ایستاد و وزوزکنان به آن‌ها گفت: «تاریخ‌دان‌های کلاس من! باید موفق بشین.»

الیور پرسید: «چطوری؟»

«سرباز ریموند استون، پنج مایل اون‌طرفتر از این مدرسه زندگی می‌کرد.» الیور منتظر اطلاعات دیگری بود تا واقعاً بتواند خودشان را موفق بدانند. «بی‌خیال آلی! همین هم کمک خوبی. در واقع، برعکس بقیه که مجبورن اطلاعاتشون رو از کامپیوتر دربیارن، شما اطلاعات ابتدایی رو توی دستتون دارین.» بعد اسم یک وب‌سایت را توی دفتر آلی نوشت. «سرباز ریموند استون، یکی از بزرگ‌ترین کسانی بود که نامه‌های زیادی به انجمن تاریخ‌شناسی محلی اهدا کرد. شما دوتا می‌تونین هر وقت که بخواین، نگاهی بهشون بندازین. شرط می‌بندم چیزهای باحالی اونجا پیدا می‌کنین.» الیور به الا نگاه کرد تا تأیید او را هم بگیرد. انگار چنین تحقیقاتی برایشان عاجزکننده‌ترین چیز دنیا بود.

الا داشت در دفترش چیزی می‌کشید.

آقای کارو نگاهی گذرا به نوشته‌های الیور انداخت و گفت: «پس دارین به تحقیقات سه‌بخشی فکر می‌کنین.» به نقاشی الا هم نگاه کرد. الا چند مربع کشیده که آن‌ها را از ۱ تا ۲۰ شماره‌گذاری کرده بود. «آهان! استوری برد!» جالبه. پس می‌خواین مستند بسازین؟»

الا شانه‌هایش را بالا انداخت.

الیور دستپاچه شده بود.

به آقای کارو گفت: «تحقیقات سه‌بخشی انجام می‌دیم. من طرح همه‌چیز رو ریختم. وسطش...»

آقای کارو گفت: «بی‌خیال! یه کم ریسک کنین.» با دست روی استوری‌بورد الا ضربه‌ای زد. «من از این خوشم می‌آد. می‌دونین چطور از نرم‌افزارهای ویرایش فیلم استفاده کنین؟ نرم‌افزارهایی مثل ویندوز مووی میکرا یا آی مووی ۲؟»
الا سرش را تکان داد؛ یعنی چیزی نمی‌داند.

«نگران نباشین. چیزهای اصلی رو بهتون یاد می‌دم. برای یادگیری بقیه‌ش هم می‌تونین از وب‌سایت یوتیوب کمک بگیرین.»

الیور گفت: «آهان، ولی من نمی‌دونم یه فیلم مستند چطوری پیش می‌ره.»
آقای کارو گفت: «کاش معلم فوق‌العاده‌ای داشتن که یه فیلم مستند با تمام ویژگی‌های لازم ساخته بود!» تلنگری روی دفتر الیور زد. «وای، خدای من! این یه معجزه‌ست.» بعد یک طرف صورتش را با دست پوشاند.
«خواهش می‌کنم عکس نگیرین.»

الیور به لیست چیزهایی که برای ساختن یک مستند لازم بود، نگاهی انداخت و اخم کرد. استوری‌بورد، فیلم‌نامه، عکس، موسیقی و صدای گوینده. فقط مسئله‌ی ویرایش فیلم مانده بود که نه خودش چیزی درموردش می‌دانست و نه الا.

آقای کارو از الیور پرسید: «سریال جنگ داخلی، ساخته‌ی کن برنز ۳ رو دیدی؟»

«معلومه که دیدم.»

«قدیمیه؛ اما مستند خیلی خوبیه. شاید بشه چندتا تکنیک خوب برای

1. Windows Movie Maker

2. IMovie

3. Ken Burns

پروژه‌تون ازش یاد بگیرین. برای دیدن نمونه مستندها هم سراغ یوتیوب برین.» بعد به هر دو نگاه کرد و لبخند زد. انگار خیلی به خودش افتخار می‌کرد. «به نظرم گروهتون یه گروه عالی می‌شه.»

الیور پیش خودش فکر کرد به نظر من هم... کله‌ی شما باید معاینه بشه!